

کرده باشد و او را با فشار سهمگین و سختی به قعر آب فرو برد، انگشتانم را به خود قفل کرده بود. از وحشت و درد فریاد بلندی کشیدم... در یک لحظه کوتاه از چهار چنگک تمام وجودم آویزان شد. احساس کردم دستم از کتفم جدا شده است. تمام وجودم، روحم، هستی ام، خونم، احساسم، جانم، همه خودم، هر آن چه بودم... گویی از رگ و پی دستم سراسیمه بیرون



می ریخت. فوران می کرد و در فضایی گنگ و مجهول و تیره و تار به قعر نیستی پیوند می خورد... لحظه ای بعد تکه گوشتی خون آلود از تخت آویزان شد. این دست راست من بود... صفایی یک وحشی تمام عیار بود که از صافی عبور کرده بود.

... ناگهان جسم سنگینش را بر روی خود احساس کردم. به پشتم نشست و هیكل پرقدرتش را بر رویم کشید. نفسم به در نمی آمد. با یک ضربه، روپوش را که تنها لباسم بود به بالا زد... سینه هایم عریان شد و لحظه ای بعد قبل از آن که بتوانم... مقاومتی بکنم... سرش را میان سینه هایم که هنوز زخم ها بر رویش هویدا بودند فرو برد و با دست دیگر محکم به دهانم... فشار آورد تا فریادی نکشم. با دست چپ موهایش را کشیدم. اما چون کوچک ترین توانی در دست هایم نبود، و به علت از کار افتادگی دست راستم، اساسا نمی توانستم از دست هایم استفاده کنم... سوزشی عجیب و تلخ و سخت

مادرم گریه می کرد و زن بیچاره جملات بالا را تکرار می کرد. « یازما! » در سرزمینی وطن دارم که همه چیزش را از من ربوده بودند. ممنوع القلم بودن، ممنوع الایان بودن و از انسانیت دوری گزیدن را نه کتابیون می توانست بپذیرد و نه هزاران نفر دیگر توانستند

پذیرا شوند و بهایش را چه سخت و جان فرسا پرداختند.

در ۶ جلسه بازجویی با چک و لگد و مشت زدندش. با کابل خشک و خیس بدنش را تکه تکه کردند. به داخل سیاهچال می افتد. خون بالا می آورد.

سبوی کفر کنارم نه که جام وحدت من خالیست تو می هراسی از این کافر که فارغ از غم تطهیر است.

- یعنی تو به مذهب اعتقادی نداری؟

- به هیچ مذهبی، آیین و روش مسلکی اعتقاد ندارم.

- اما تو مسلمانی!

- نه، مسلمان زاده ام!

من هفده سال بیشتر نداشتم. من فقط هفده بهار را پشت سر گذارده بودم؟

خون از فرق سرم خارج می شد. سرم درد می کرد. تنم کوفته شده بود. توی خودم گره خورده بودم. از دهانم چیزی را با دست راستم بیرون کشیدم. تکه های دندان هایم بود. دندان هایم شکسته بود.

بازجو سیگارش را روی سینه ام خاموش کرد. یک سیگار دیگر را روشن کرد و باز در قسمت دیگر سینه ام آن را فرو برد و خاموش کرد و باز سیگاری دیگر...

تنم از سوزش و زخم هیچ چیز دیگری نبود. من پیکری بودم سوخته شده، جسمی بودم درهم ریخته، روحی بودم ویران شده، انسانی بودم در آستانه مرگ.

... در یک لحظه هولناک چهار چنگک، چهار گیره محکم به ناخن هایم وصل شد. بر روی گیره هایی که صفحه فلزی شکلی قرار گرفته بودند و در پشت هر گیره فنری وجود داشت که با حرکت دست جلاد، مثل یک اهرم قوی عمل می کرد، گیره ها مثل دندان های یک سوسمار که دندان هایش به تن آدمیزاد قفل

## « مصلوب »

خاطراتی از زندان های جمهوری اسلامی

کتابیون آذرلی

## من در زیر زمین خدا تنها

### بودم!

۳۷۰ صفحه نوشتاری که هزاران جمله از شرح « زندگی » انسان ها را در خود جای داده است مجموعه ای را خلق نموده به نام « مصلوب ». بیانی تکان دهنده از آن چه بر کتابیون، مهین ها، شراره ها، زهراها، اعظم ها، فریده ها و هزاران انسانی که در اسارت مشتی اوباش رذل شکنجه و تحقیر شده اند گذشته است. لحظاتی را که کتابیون در زیر زمین خدایان از سر گذرانده، دقایقی از دردها و رنج هایی است که تصورش ناپیداست، توان روح انسان را آن چنان به صلیب می کشد که لرزشی بر قلب و سردی انزجار از هر آن چه نامردمی است تمام وجودت را پر می کند. لرزشی که ناخودآگاه با اشکی بر گونه همراه می گردد و مکثی مجدد بر فاجعه ای که هم چنان تکرار می شود. فاجعه ای عظیم به قامت انسان، توهینی مهیب به شخصیت و هویت انسانی، دردی جانکاه و به یاد سپاری زنان و مردانی که از تمام خود گذشتند و نه! گفتند.

کتابیون، دختری ۱۷ ساله که در آذرماه ۶۳ به جرم بیان شعرگونه احساسات انسانی و زیبایی به زنجیر کشیده می شود. در شکنجه گاه های کمیته ثامن الائمه، زندان وکیل آباد، زندان نزاران و کمیته مرکز و زندان کوهسنگی مشهد انواع توهین و تجاوز به جسم و روحش وارد می شود تا درهم بشکنندش.

مائیم، ما که طعمه زاهد شنیده ایم  
مائیم، ما که جامه تقوی دریده ایم  
زیرا درون جامه به جز پیکر فریب  
زین هادیان راه، حقیقت ندیده ایم.

« گوردون نه اولدین...؟ سته دیدیم یازما...، یازما...بالا. بوجور یازما! »

## گزارشی از زندان رجایی شهر

« در درگیری های داخل زندان که اکثرا به قتل و خون ریزی و نقص عضو طرفین درگیر منجر می شود.

- برگزاری سه مجلس ختم در سالن ۱۰ اندرزگاه ۴ ( در مدت حدود ۱۵ روز ) به علت مرگ زندانیان در اثر بیماری ، خودکشی و قتل.
- نگهداری زندانیان بلا تکلیف در زندان به مدت های بسیار طولانی.
- نگهداری انواع مجرمین در یک اندرزگاه با بی توجهی به تفکیک جرائم.
- فقدان بهداشت و درمان و تغذیه مناسب زندانیان.
- فقدان ضوابط مدون که باعث به وجود آمدن یک آتارشی هرج و مرج در زندان شده.
- بی توجهی به تعمیر و نگهداری ساختمان زندان که عدم بهداشت را دامن می زند.
- جیره نامناسب غذایی و بهداشتی و بی توجهی به زندانیان بدون ملاقات.
- نگهداری بیماران جسمی و روحی و روانی با دیگر زندانیان در یک محل و مجاور هم.
- برخورد انتقامی با مجرمین ، بدون توجه به برخورد تربیتی.
- بی توجهی دادیار ناظر بر زندان به سرنوشت زندانیان که باعث به نابودی کشیده شدن زندانی و خانواده آن ها می شود.
- فقدان بازرسی و نظارت مداوم و عملی نسبت به وضعیت زندانیان و زندان.
- بی توجهی به کنوانسیون های بین المللی و نادیده گرفتن قوانین حقوق بشر ، حتی حقوق بشر اسلامی و رعایت نشدن آیین نامه سازمان زندان ها.
- قرصی کردن زندانیان توسط مسئولین زندان به نام مصرف کنندگان قرص های تحت نظری.
- نگهداری ملیت های غیر ایرانی با ایرانیان در یک سالن ، با بی توجهی به مسائل فرهنگی و تربیتی.
- مبتلا کردن اکثر زندانیان معتاد ( تزریقی ) به بیماری « ایدز » ، هپاتیت و انواع بیماری های مسری.
- فقدان جا و مکان مناسب برای سکونت و خواب زندانیان ( کف خواب بودن بسیاری از زندانیان )
- وارد نمودن انواع مواد مخدر به داخل اندرزگاه ها توسط برخی از پاسدار بندهای موسوم به « سگ » و توزیع آن در میان زندانیان.

در تاریخ ۲۸ مرداد ماه ۱۳۸۲ گزارشی توسط تعدادی از زندانیان سیاسی دستگیری های اخیر خطاب به مسئولین رژیم ، در ارتباط با وضعیت زندان رجایی شهر ( گوهردشت ) به بیرون از زندان رسیده است که نشان از شرایط دهشتناک زندانیان سیاسی دارد. زندانی که در طول عمر ننگین رژیم هزاران نفر از بهترین فرزندان مردم را در اتاق های شکنجه و دادگاه های در بسته چند دقیقه ایش به جوخه های مرگ سپرده است که شرح آن در خاطرات معدود زندانیان سیاسی ای که جان به سلامت برده اند منتشر گردیده است . خاطرات تلخی که مبنای نوشتن و ثبت گوشه ای از جنایات رژیم در ۲۵ سال گذشته را تصویر می کند و امروز باردیگر فاجعه نابودی نسل بعدی است که تکرار می گردد. در این گزارش مواردی فهرست وار از شرایط موجود زندان طرح شده است که خود نمونه ای از درد و رنج ای ست که بر زندانیان سیاسی و زندانیان عادی اعمال می گردد. در این گزارش می خوانیم که :

- دستگیری ، بازداشت و بازجویی زندانیان سیاسی با نقض و بی توجهی به اصول ۳۹ ، ۳۸ ، ۳۷ ف ۲۳ ، ۳۲ و دیگر اصول قانون اساسی کشور توسط مامورین و بازجویان اطلاعات سپاه در بندهای انفرادی ۱۵ و ۷ سپاه در زندان رجایی شهر.

- به قتل رساندن زندانیان توسط مسئولین و مامورین زندان و خودکشی جلوه دادن آن در اذهان دیگر زندانیان.

- ترغیب و تشویق زندانیان محکوم به اعدام به قتل دیگر زندانیان موردنظر مسئولین زندان در داخل اندرزگاه ها.

- نگهداری زندانیان به جرم خلاف زندان ( اعتصاب غذا ) در سلول های انفرادی موسوم به « سگ دانی » در بند ۲۳ که بسیار کثیف و فاقد هرگونه روزنه و تهویه هوا بوده و محل زندگی انواع حیوانات موذی ، سمی ، مسمم کننده و بیماری زا می باشد ، که باعث می شود زندانی در مدت بسیار کمی به انواع بیماری های مسری و حساسیت ها مبتلا گردد.

- صدور احکام غیرمنطقی برای زندانیان خاطی ، توسط مرجعی به نام « شورا » در داخل زندان.

- بی توجهی به استفاده زندانیان از ابزار برنده دست ساز ( کاردهای دست ساز ) به نام « تیزی

دردآمیز و دهشت باری را در دونقطه از بدنم احساس کردم. یکی عضو تناسلی ام بود و دیگری پای راستم. پای راستم کاملا از قسمت قوزک جراحی عمیقی برداشته بود. و من اکنون دیگر باکره نبودم...

در مسلخی که زندان نام داشت به ساده ترین شکل موجود مصلوب گشتم...

خاطرات دهشتناک زندان را کنایون با شکنجه و مرگ هم بندی هایش باز تجربه می کند. شیدا مراد زاده ، دختری ۲۱ ساله و زیبا که اعدام می شود. جسد بی جان و بوی گرفته زنی که از درد کلیه به خود ادرار کرده بود را در گونی انداخته و می برند...

بعد از گذراندن بیش از یک سال و نیم انفرادی و بازجویی های وحشیانه ، کیفرخواست خوانده می شود: نشر مقالات و اشعار ضدانقلاب و ضداسلامی و گرایش فکری چپ ، کنایون آذرلی به ۴ سال اسارت محکوم می شود.

دوران اسارت در زندان ، آزادی و بازداشت مجدد و تمام آن لحظاتی که بر وی و دیگر هم بندانش گذشته را نه شرح مجددی بر آن می توان نوشت و تنها خواندن کامل کتاب « مصلوب » است که ما را باردیگر به اعماق فاجعه ای می برد که در وطنمان گذشته و می گذرد .

« من حق این را داشتم و دارم که در زندگی خصوصی ام آن گونه باشم که خودم می خواهم. من حق این را داشتم که برای خود آن گونه که خود می خواهم تصویری را بکشم. آن گونه که می خواهم شعر بسرایم ، رویاهایم را پردازم ، آرزوهایم را در کلمات تماشا کنم. اما از نظر بازجوییم ، من نه تنها هیچ یک از این حقوق ساده را نداشتم بلکه به خاطر بیان همین حق ها ، آرزوها ، رویاها ، شعرها ، تصاویرها بود که من محل سلامت روح اجتماع قلمداد شدم و وجودم برای عموم مسموم بود ! قلمم مسموم بود ! اشعارم مسموم بود ! تصاویر نقاشی ام مسموم بود ! طرز تفکر مسموم بود ! روحم مسموم بود ! جانم مسموم بود ! همه هستی من مسموم بود !

- کتاب « مصلوب » از انتشارات « فروغ » - کلن